

دانش‌آموز

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
دوره‌ی سی و هشتم • بهمن ۱۳۹۶

شماره‌ی بی‌درپی ۲۹۳
۳۲ صفحه • ۹۰۰۰ ریال



عکس لحظه‌ها • ماجراهای آقای نابغه • موجودات دریایی

به نام خدا

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی
شرکت افست



- ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
- برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم دبستان
- دوره‌ی سی و ششم • بهمن ۹۶ • شماره‌ی ۵
- شماره‌ی پی در پی ۲۹۳
- مدیر مسئول: محمد نامری
- شورای سردبیری (به ترتیب حروف الفبا): علی‌اصغر جعفریان، احمد دهقان، مجید راستی، سیدامیرسادات‌موسوی، سیدکمال شهبابلو، کاظم طلبی، شکوه‌فاسمینیا، علی‌رضامتولی، افسانه موسوی‌گرامرودی، ناصرنادری، بابک‌نیک‌طلب و محبت‌اله همتی
- دبیر مجله: بابک نیک‌طلب
- دستیار دبیر: اعظم اسلامی
- طراح گرافیک: مهدیه صفانی‌نیا
- ویراستار: مینو کریم‌زاده
- شمارگان: ۱۰۶۷۰۰۰۰ نسخه
- تصویرگر جلد: محسن میرزایی
- عکس‌های روی جلد، وسط و آشنیزی از اعظم لاریجانی
- خوانندگان رشد دانش‌آموز شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.
- نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲



حدیث مهر

تا زمانی که بنده شکرگزاری می‌کند، نعمت از طرف خداوند قطع نمی‌شود.
امام جواد(ع)

نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

تلفن دفتر مجله

۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی

۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایانامه

daneshamooz@roshdmag.ir

۱ عکس لحظه‌ها

۲ تقویم

۴ گردآفرید

۶ ابلیس ناامید

۷ مثل او

۸ کشاورزی

۱۰ خانه‌ی گمشده‌ی مادر بزرگ ۲۷ جدول

۱۲ آسباد

۱۴ وسطِ وسط

۱۶ شعر

۱۸ موجودات دریایی

۲۰ برنامه‌ریزی داشتیم

۲۲ درنای سیبری

۲۳ گوش قرمزهای خانگی!

۲۴ ماجراهای آقای نابغه

۲۶ ویژگی‌های خوب و بد

۳۰ مسعود سعد

۳۲ جدول جست‌وجوی واژه‌ها





عکس لحظه‌ها

امروزه هر وقت بخواهیم، می‌توانیم از همه چیز و همه کس عکس بگیریم؛ اما در گذشته عکس گرفتن به این سادگی‌ها نبود. آن روزها کم‌تر خانواده‌ای برای خودش دوربین داشت. توی اغلب پارک‌ها و جاهای دیدنی، مرد عکاسی، دوربین به دست می‌چرخید تا از کسانی که می‌خواهند عکس یادگاری داشته باشند، عکس بگیرد...

البته عکاسی، فقط برای یادگاری و ثبت لحظه‌های خوش زندگی نبوده و نیست. عکس‌ها گاه اتفاق‌های تاریخی مثل جنگ‌ها و گاهی وقایع طبیعی، مثل سیل و آتار زلزله‌ها را ثبت می‌کنند. تماشای عکس‌ها گاه شاد یا غمگینان می‌کند و گاهی نیز ما را به فکر فرو می‌برد. می‌گویند گذشته، چراغ راه آینده است...

شاید این روزها در مدرسه‌ی شما، یک نمایشگاه عکس از روزهای انقلاب برپا باشد... خوب به عکس‌ها نگاه کنید. ممکن است چهره‌ی فرد آشنایی را در آن‌ها ببینید.

بابک نیک‌طلب

تصویرگر: عاطفه فتوحی



۱۲ بهمن

بازگشت امام خمینی (ره) به ایران و آغاز دهه‌ی فجر انقلاب اسلامی

۱۲ بهمن سال ۱۳۵۷، هواپیما ساعت ۹ صبح از پاریس به فرودگاه تهران رسید و امام خمینی (ره) پس از ۱۴ سال تبعید، به ایران برگشت. در تهران سه میلیون نفر به استقبال او شتافتند و مسیر حرکت ایشان را با گل آذین کردند.

سخنرانی امام در فرودگاه
بانگه، آینده‌نگر
و خمینی امام سلامت
فرودگاه راه‌نورد آورد

امام آمد

اطلاعات

آخرین پیام امام
خمینی در پاریس

پخش
مستقیم

۱۹ بهمن

روز نیروی هوایی

همافران که بخشی از کارکنان نیروی هوایی بودند، در ۱۹ بهمن سال ۱۳۵۷ در مدرسه‌ی علوی تهران گرد هم آمدند. آن‌ها همبستگی خود را با انقلاب اسلامی مردم ایران، در حضور امام خمینی (ره) برای همیشه اعلام کردند. از آن به بعد ۱۹ بهمن، روز نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران نامیده شد.

۳ بهمن

تولد حضرت زینب(س) و روز پرستار

حضرت محمد(ص) برای نوهی خود نام زینب را انتخاب کردند. زینب به معنی زینت و آراستگی پدر است. حضرت زینب(س) فرزند سوم امام علی(ع) و حضرت فاطمه(س) است. او در پنجم جمادی‌الاول سال ۵ هجری در مدینه به دنیا آمد. به خاطر شکیبایی و مراقبت از اسیران کربلا، حضرت زینب(س) را پرستار کربلا نامیده‌اند، به همین مناسبت روز تولدش، روز پرستار نام‌گذاری شده است.

۲۲ بهمن

انقلاب اسلامی با پایداری و جانفشانی مردم آزاده‌ی ایران و رهبری امام خمینی(ره) در روز ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ به پیروزی رسید و حکومت پادشاهی پهلوی سرنگون شد. دهه‌ی فجر انقلاب اسلامی از ۱۲ بهمن، سالروز بازگشت امام به میهن شروع می‌شود و تا ۲۲ بهمن روز پیروزی انقلاب ادامه دارد.

گرد آفرید

نمی‌توانست دست روی دست بگذارد تا سهراب بیاید و از سپیددژ بگذرد.

به انگشت‌های باریک و بازوهای قوی خودش نگاه کرد. اگر لباس جنگ می‌پوشید، چه کسی می‌فهمید او یک دختر است؟ گرد آفرید جنگجوی خوبی بود. راه و رسم مبارزه را می‌دانست. بارها موقع تمرین مربی‌اش را شکست داده بود؛ اما این بار می‌ترسید. قلبش به شدت می‌زد. تا به حال با چنین جنگجویی مبارزه نکرده بود. جنگجویی که آوازه‌اش در همه‌جا پیچیده بود. نمی‌خواست پدرش تسلیم شود. نمی‌خواست سپید دژ سقوط کند. ندیمه‌اش را صدا زد و گفت: «بهترین زره و کلاه خود قلعه را برایم بیاور!»



صدای شیپور که شنیده شد، گرد آفرید نشسته بر اسبی سفید، در لباس رزم به جنگ سهراب رفت. اسب‌ها به هم نزدیک شدند و با ضربه‌ی شمشیرها از کنار هم گذشتند. سوارها می‌چرخیدند و صدای شمشیرها بیش‌تر و بیش‌تر می‌شد. نبرد سختی بود. نفس‌ها در سینه

گرد آفرید از پشت پنجره‌ی قلعه، بیرون را نگاه می‌کرد.

گرد آفرید شنیده بود سهراب جنگجوی بزرگی است. شنیده بود او می‌خواهد از سپید دژ بگذرد و به سرزمین ایران برسد. می‌خواست با رستم، پهلوان ایرانی بجنگد؛ اما پدر گرد آفرید که نامش گزدهم بود، اجازه‌ی چنین کاری را به سهراب نداده بود.

گرد آفرید لحظه‌ای چشم‌هایش را بست و پرده‌ی مخمل را جلوی دهانش گرفت تا فریادش را کسی نشنود. هژیور، نگهبان سپید دژ به جنگ سهراب رفته بود. هژیور در میدان جنگ روی زمین افتاده بود. سهراب نیزه‌اش را بالا برده بود و آماده بود تا نیزه را در قلب هژیور فرو کند.

گرد آفرید با وحشت چشم باز کرد. هنوز نیزه به قلب هژیور نرسیده بود. دید که سهراب نیزه را روی زمین انداخت و به جنگجویانش چیزهایی گفت.

دو نفر جلو آمدند و دست‌های هژیور را بستند.

گرد آفرید نالید: «خدای من! او را اسیر کردند.»

کسی به در قلعه می‌کوبید. پیکی خبر اسیر شدن هژیور را آورده بود. گرد آفرید جلوی آینه موهای سیاهش را شانه زد. باید کاری می‌کرد.



به سمت دژ رفتند. بیرون دژ، گردآفرید گفت: «تو همین جا بمان، من زود برمی‌گردم.»

کمی بعد گردآفرید از پلّه‌های قلعه به سرعت بالا رفت. روی بام که رسید، نفسی تازه کرد و از آن بالا به پایین نگاه کرد. سهراب هنوز آن پایین منتظر ایستاده بود. با نوک پایش، خاک‌ها را جابه‌جا می‌کرد و بی‌قرار به نظر می‌رسید.

گردآفرید با لبخندی بر لب فریاد زد: «مانمی‌توانیم به تو اجازه بدهیم از این‌جا عبور کنی. متأسفم. بهتر است قبل از این که رستم به این‌جا برسد و سپاهت را با خاک یکسان کند، به توران برگردی.»

سهراب مشتش را در هوا تکان داد و پا بر زمین کوبید. اسبش کمی آن طرف‌تر شیهه می‌کشید. گردآفرید به آسمان دم‌گروب نگاه کرد و سر تکان داد. با خودش فکر کرد: حيله زدن به دشمن هم به اندازه‌ی نبرد تن‌به‌تن با ارزش است و از پلّه‌ها پایین دوید.

سپید دژ هنوز استوار و پا برجا بود. 🍌

حبس شده بود. لحظه‌ای شمشیر از دست سهراب رها شد و دوباره آن را گرفت. گردآفرید، این جنگجوی ایرانی، با مهارت تمام می‌جنگید. سهراب کمی عقب نشست و باز شمشیر را بلند کرد و محکم فرود آورد. گردآفرید از اسب افتاد و سریع برخاست. جای ایستادن نبود. باید از میدان جنگ فرار می‌کرد؛ اما تا پشتش را به سهراب کرد، سهراب با یک حرکت کلاه‌خود را از سر او برداشت. کلاه‌خود روی زمین قل‌خورد و کنار پای اسب ایستاد. سهراب به موهای بلند گردآفرید خیره شده بود. گردآفرید موهای پریشانش را کنار زد و چشم در چشم سهراب ایستاد.

سهراب فریاد زد: «من با یک زن می‌جنگیدم؟»

گردآفرید گفت: «کم مانده بود شکست بخوری.»

سهراب نفس عمیقی کشید و دست به نیزه‌اش برد. گردآفرید فکرش را به کار گرفت. نمی‌خواست بازنده‌ی این نبرد باشد. نمی‌خواست اسیر تورانیان شود. پس گفت: «خوب نیست جنگجویانت ببینند که در نبرد با یک دختر این همه سختی کشیده‌ای. بیا با هم به دژ برویم. با پدرم صحبت می‌کنم تا اجازه دهد از دژ عبور کنی.»

سهراب به چشم‌های سیاه گردآفرید نگاه کرد. گردآفرید فکر سهراب را خواند؛ انگار سهراب دلش می‌خواست حرف‌های او را باور کند. شاید هم دلش می‌خواست چنین همسر شجاعی داشته باشد.



ابلیسِ ناامید

• مهدی معینی

انتقام افتاد. مخفیانه وارد بهشت شد؛ جایی که آدم و همسرش حوّا در آن زندگی می‌کردند. شیطان به دروغ قسم خورد و به آنان گفت: «من بی‌شک از خیر خواهان شما هستم.» پس آنان را فریب داد. آن‌ها هم از بهشت رانده شدند. البته این پایان کارش نبود. او می‌خواست تا قیامت فرزندان آدم و حوّا را گمراه کند. از آن زمان نام او ابلیس شد. و این بدترین نام بود؛ چرا که ابلیس یعنی ناامید از رحمت خداوند. اما چرا ناامیدی از رحمت خداوند از همه بدتر است؟ چون اگر ناامید نبود، می‌توانست از گناه خود توبه کند و باز هم خداوند را عبادت کند. همان‌طور که آدم و حوّا، بعد از این‌که فریب شیطان را خوردند و نافرمانی کردند، گفتند: «پروردگارا، ما بر خود ستم کردیم، اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی، از زیانکاران شده‌ایم.» پس خداوند توبه‌شان را پذیرفت. چون خداوند، بسیار توبه‌پذیر و مهربان است.

... خداوند آدم را آفرید. بعد به فرشتگان فرمود: «بر آدم سجده کنید!» همه سجده کردند جز شیطان که از سجده‌کنندگان نبود. او از فرمان پروردگارش اطاعت نکرد و با خداوند مخالفت کرد. خداوند فرمود: «چرا به آنچه با علم و قدرت خود آفریدم، سجده نکردی؟» شیطان گفت: «آیا کسی را سجده کنم که از گل آفریدی؟» اما فرشتگان که کاری جز عبادت و گوش دادن به دستورهای خداوند ندارند، پس شیطان که بود و در میان آنان چه می‌کرد؟ شیطان، فرشته نبود. خداوند پس از آفرینش فرشتگان، جن‌ها را آفرید. شیطان یکی از آنان بود. او آن‌قدر عبادت کرد و عبادت کرد تا به جمع فرشتگان بیوست. اما عاقبت، غرور و خودپسندی، نتیجه‌ی آن همه عبادت را نابود کرد و از درگاه خداوند بیرون انداخته شد. به همین خاطر به فکر



مثل او

• مژگان شیخی

شریف این‌ها را می‌گفت و اشک می‌ریخت. امام‌علی (ع) آهی کشیدند و گفتند: «ناراحت نباش! خدا را شکر کن که پدرت تو را بخشید و قبول کرد با هم به خانه‌ی خدا بیایید. پس او وقتی از دنیا رفت از تو راضی بود. حالا به جای او، من برایت دعا می‌کنم.» امام‌علی (ع) و فرزند بزرگوارشان برای او دعا کردند. شریف احساس کرد با دعای آن‌ها جان تازه‌ای گرفته است. چه قدر جای پدرش در خانه‌ی خدا خالی بود!

دو روز بود که شریف کنار خانه‌ی خدا نشسته بود و گریه می‌کرد. نماز می‌خواند، دعا می‌کرد. گاهی هم به مردم نگاه می‌انداخت. در میان مردم، جوانی بود که همیشه همراه پدرش بود. هر صبح و ظهر و شام، همراه پدرش به طواف کعبه می‌آمد. پشت سر پدرش قدم برمی‌داشت و همیشه گوش به فرمان او بود. شریف با خود می‌گفت: «کاش من هم مثل این جوان با پدرم مهربان بودم...» او با حسرت به آن‌ها نگاه می‌کرد و اشک می‌ریخت که ناگهان آن پسر زیبا و جوان را بالای سرش دید. او کسی نبود جز امام‌حسن (ع)، پسر حضرت علی (ع). ایشان کنار شریف نشستند و گفتند: «چرا این قدر گریه می‌کنی؟ چیزی پیش آمده؟ بیا با هم نزد پدرم برویم. با او صحبت کن، مطمئنم آرام می‌شوی.» شریف به سختی از جایش بلند شد. عصایش را برداشت و همراه ایشان به راه افتاد.

امام‌علی (ع) و یارانش گوشه‌ای نشسته بودند. شریف جلو رفت و سلام کرد. امام با خوشرویی جوابش را داد. او را کنار خود نشاند و با مهربانی پرسید: «چرا این قدر ناراحتی و گریه می‌کنی پسر؟» شریف گفت: «نمی‌دانید چه قدر پشیمانم... آن روزها اصلاً به حرف‌های پدرم گوش نمی‌کردم. او کار می‌کرد و من خوشگذرانی. روز به روز بدتر و بداخلاق‌تر می‌شدم. بالاخره هم یک روز... کاشکی دستم می‌شکست و هرگز آن چوب را بر نمی‌داشتم و پدرم را نمی‌زدم. هیچ‌وقت صورت پدرم را در آن روز فراموش نمی‌کنم. او نفرینم کرد و مدتی بعد من مریض شدم. نصف بدنم فلج شد؛ ولی خوب... حقم بود. بعد از آن، بارها پیش پدرم رفتم و از او خواستم من را ببخشد. دست و پایش را بوسیدم و گریه کردم. پدرم هم بالاخره من را بخشید. قرار شد با هم به زیارت خانه‌ی خدا بیاییم و او برایم دعا کند؛ ولی در بین راه پدرم از دنیا رفت. او را به خاک سپردیم و من تنها به این‌جا آمدم. نمی‌دانید وقتی رفتار پسران را با شما دیدم، چه قدر حسرت خوردم. کاش پدرم زنده بود و من هم می‌توانستم با او مهربان باشم.»



کشاورزی



بزر
اولین حیوانی که به خاطر گوشتش،
نگهداری و پرورش داده شد.

انسان‌ها یازده‌هزار سال پیش در خاورمیانه و هشت‌هزار سال پیش در چین شروع به کشاورزی کردند. آن‌ها محصولات زراعی می‌کاشتند و از حیوانات مراقبت می‌کردند. بعد ظرف‌های سفالی ساختند تا از آن‌ها برای آشپزی و نگهداری غذا استفاده کنند. این تغییرات در شرایط آب‌وهوایی مناسبی که بعد از آخرین عصر یخبندان به وجود آمد، ممکن شد.



رشته کوه زاگرس

رود دجله

تمدن ایلام

لاگاش

(نایتخت سومریان)

تمدن سومر

شهر باستانی اور

اریدو

لارسا

(قدیمی‌ترین و نخستین شهر جهان)

نیپور

اوما

ایسین

اوروک

نگهداری از حیوانات

کشاورزان شروع به پرورش حیوانات کردند تا بتوانند از آن‌ها برای تهیه‌ی غذا، پوشاک و انجام کارهای مزرعه استفاده کنند. یعنی برای اولین بار، خوردن گوشت بدون نیاز به شکار ممکن شد.
سگ: اولین حیوانی که توسط انسان‌ها نگهداری و اهلی شد، سگ بود.
گوسفند: انسان‌ها گوسفند را پرورش دادند تا از نسل آن در مقابل حیوانات وحشی‌ای که در کوه‌های ایران زندگی می‌کردند، محافظت کنند.
گاو: کشاورزان از گوشت، شیر و پوست گاو استفاده می‌کردند و از آن در شخم زدن زمین کمک می‌گرفتند.
اسب: در قزاقستان، اسب پرورش می‌دادند تا از نسل آن در مقابل حیوانات وحشی، محافظت کنند.



هلال حاصل خیز

کشاورزی ابتدا در جنوب شبه جزیره آناتولی، نزدیک رودخانه‌های دجله و فرات به وجود آمد. برای اولین بار مردم به جای شکار، غذای خود را می‌کاشتند. منطقه‌ای که بسیار حاصل خیز بود و محصول خوبی در آن به عمل می‌آمد به شکل هلال ماه بود؛ به همین خاطر نام آن را «هلال حاصل خیز» گذاشتند.

کشت برنج

حدود هشت هزار سال پیش، انسان‌ها شروع به کشت برنج کردند. مزارع برنج، زمین‌هایی پر آب هستند که شالیزار نامیده می‌شوند. برنج کاران از تیره‌های مخصوصی که سوراخ‌هایی در تیغه‌اش داشت، برای بریدن ساقه‌های برنج استفاده می‌کردند.



گسترش شهرها

با افزایش محصولات کشاورزی، توانستند محصولات را ذخیره کنند. همین موضوع سبب گسترش شهرها شد. هر شهر فرهنگ خودش را توسعه داد و ترویج کرد.

غلات

از زمانی که انسان‌ها شروع به کشاورزی کردند، رژیم غذایی‌شان تغییر کرد و غذایشان بیش‌تر غلات شد؛ مثل گندم، ذرت و جو.



قدمت استفاده از داس‌هایی که در دره نیل در مصر کشف شده‌اند به یازده هزار سال قبل باز می‌گردد.

خانه‌ی گمشده‌ی مادر بزرگ

«قمر تاج» مادر بزرگ مادری ام بود با نوه‌های بسیار. اهل بگو بخند بود، بر عکس پدر بزرگ. مادر بزرگ از لحظه‌ی تولد تا پایان دوره‌ی ابتدایی نوه‌هایش را تروخشک می‌کرد. حمامشان می‌برد. مهمانی می‌داد و سفره می‌انداخت. حلوای زنجبیلی، کوفته، آش رشته و شوربایش حرف نداشت. آن سوی حیاط، سردابه‌ی آب بود و خنک. اغلب میوه‌ها را می‌گذاشت آن‌جا و ما هم شبیخون می‌زدیم به همه چیز. خانه‌ی مادر بزرگ باغچه داشت. درخت توت داشت. سردابه و مطبخ و حوض داشت. گربه و عنکبوت و خرماکی داشت. آن خانه، محل رفت و آمد نوه‌های قد و نیم‌قد مادر بزرگ بود. من و برادرم حمید هم تابستان‌ها از درودیوار خانه و کوچه‌ی مادر بزرگ می‌رفتیم بالا. حوصله‌ی کم‌تر کسی به پای حوصله‌ی او می‌رسید.

آن روز بعد از ظهر تابستان رفتیم کنار باغچه و پارچ سفالی را پر از کرم‌خاکی کردم.

کرم‌ها قرمز تیره بودند. حمید گفت: «بله!»

من هم از لج او پارچ را پر آب کردم. وول خوردن کرم‌ها تماشا داشت!

رفتیم کوچه. بچه‌ها با سروصدایشان کوچه را گذاشته بودند رو سرشان.

عده‌ای گرگم به هوا بازی می‌کردند. دخترهای کم سن و سال با گچ

سفید، قسمتی از کف کوچه را خط‌کشی کرده بودند و لی‌لی بازی

می‌کردند. بوی بلال روی زغال‌های گر گرفته‌ی منقل «مرتضی»

کوچه را برداشته بود. غلغله بود و صدا و خنده و بازی. بچه‌ها که



فهمیدند چی توی پارچ هست، هجوم آوردند. فرار کردم. پارچ افتاد و شکست. کرم‌های خیس پخش کف کوچه شدند و من در رفتم. پابرهنه بودم. سرازیری کوچه‌ی «کدخدا باشی»^۱ را دویدم و از «قوشداشی»^۲ خودم را رساندم جلوی مسجد «سید حمزه»^۳. نشستم لب جوی آب و پاهایم را گذاشتم داخل آب ولرم. کمی رفت و آمد ماشین‌ها و آدم‌ها و درشکه‌ها را نگاه کردم. بعد بلند شدم و محله‌ی «پشت باغ امیر»^۴ را در پیش گرفتم. رفتم و رفتم تا «بازارچه‌ی سیلاب»^۵. طبق فروش‌ها داد می‌زدند تا میوه‌هایشان را زودتر بفروشند. دم غروب بود. آن‌جا بود که فهمیدم من گم شده‌ام و شش سال بیش‌تر نداشتم.

سال‌های بعد مادر بزرگ و خانه‌ی او با دار و درخت و سردابه و بالاخانه‌اش گم شد. سال‌های بعد‌تر، مادر بزرگ صبور و مهربان و خانه‌اش را در قصه‌هایم پیدا کردم؛ اما خودم هم چنان گم شده‌ام.

۱. کوچه‌ی کدخدا باشی به نام سه برادر نام‌گذاری شده بود. حاج میری‌خان، بزرگ‌ترین برادر بود. آن‌ها کارگاه بزرگ قالی‌بافی داشتند و مثل مردان زمان مشروطه لباس می‌پوشیدند.
۲. قوشداشی به معنی قوچ سنگی است. ورودی محله، وصل به کوچه‌ی کدخدا باشی یک قوچ سنگی بود. این قوچ حالا دم در ورودی موزه‌ی آذربایجان قرار دارد.
۳. مسجد سید حمزه در ضلع جنوبی مقبره‌الشعرا ی تبریز قرار دارد. مقبره‌الشعرا، محل دفن محمدحسین شهریار و شاعران و عارفان قرن‌های گذشته است.
۴. محله‌ی پشت باغ امیر در واقع محله‌ی پشت خانه‌ی امیر نظام گروسی است. خانه‌ی امیر نظام، حالا موزه‌ی قاجار نام دارد. روزانه اغلب مسافران شهر تبریز از آن‌جا بازدید می‌کنند. محله‌ی پشت باغ امیر، پس از خیابان کشی به خیابان عارف تغییر نام داد.
۵. بازارچه‌ی سیلاب از محله‌های قدیمی تبریز است که در شمال شرقی شهر واقع شده است.



آسپاد

ایرانی‌ها در طول تاریخ، تمدن پیشرفته‌ای داشته‌اند. تمدنی که در آن دانشمندان، هنرمندان، شاعران، صنعتگران و فناوران معروفی پرورش یافته‌اند.

شرایط آب و هوایی فلات ایران و مناطق اطراف، نوع خاک، معادن، نزدیکی یا دوری از دریاها بر فناوری‌هایی که ایرانی‌ها به وجود آورده‌اند، تأثیر گذاشته است.

۱

امروزه اگر بخواهید یک حرکت چرخشی پیوسته به وجود بیاورید، کافی است یک موتور سیم‌پیچی شده را به برق شهر وصل کنید. اما پیش از تولید و استفاده از برق، یکی از مشکلاتی که همه‌ی مردم جهان با آن روبه‌رو بودند، ایجاد حرکت چرخشی بود.

از کاربردهای مهم حرکت چرخشی به گردش در آوردن سنگ‌های بزرگ، برای آرد کردن یا آسیا کردن گندم بود.

۲

در مناطقی که رودخانه وجود داشت، مردم چرخ را در مسیر آب قرار می‌دادند و محور چرخ را به سنگ آسیا متصل می‌کردند. جریان آب، چرخ و در نتیجه سنگ آسیا را به چرخش درمی‌آورد و گندم را آرد می‌کرد. به این نوع آسیا «آسیاب» گفته می‌شد؛ یعنی آسیایی که از آب استفاده می‌کند.

۳

به طرز کار آسیاب توجه کنید: جریان آب، چرخ را به حرکت درمی‌آورد و چرخ، محور آسیا را می‌گرداند. هر ماده‌ی دیگری هم که به طور مداوم در حرکت باشد، می‌تواند این کار را انجام دهد. در برخی مناطق، می‌توان چنین حرکتی از ماده را یافت: حرکت مداوم هوا؛ یعنی باد.

در بعضی جاهای استان سیستان و بلوچستان از اوایل اردیبهشت تا شهریور (و حتی مهرماه) باد می‌وزد. این وزش طولانی به «بادهای ۱۲۰ روزه‌ی سیستان» معروف است. ایرانیان به این فکر افتادند که از این باد برای چرخاندن سنگ آسیا استفاده کنند. آن‌ها چند پره‌ی بزرگ را روی یک محور سوار می‌کردند و محور را به صورت عمودی در مسیر باد قرار می‌دادند. وقتی باد می‌وزید، پره‌ها به چرخش درمی‌آمدند. سپس، چرخش محور به سنگ آسیا منتقل می‌شد. آن‌ها از این چرخش هم برای آرد کردن گندم و هم برای بالا کشیدن آب از چاه‌ها استفاده می‌کردند. گاهی به این دستگاه‌ها، آسیاب بادی گفته می‌شود، اما آن‌ها برای کار کردن به جریان آب نیاز ندارند؛ بنابراین، نمی‌توان به آن‌ها آسیاب گفت. کلمه‌ی درست‌تر برای اشاره به این دستگاه‌ها «آسباد» است؛ یعنی آسیایی که با باد کار می‌کند.

شاید تصاویر آسبادهای اروپایی را دیده باشید. محور این آسبادها افقی است، در حالی که در آسباد سیستانی، محور عمودی قرار می‌گیرد. آسبادها از حدود ۳۰۰۰ سال پیش در منطقه‌ی سیستان به کار گرفته می‌شدند؛ اما امروزه بیش‌تر آسبادهای قدیمی از بین رفته‌اند و تنها تعداد کمی از آن‌ها باقی مانده است. باستان‌شناسان و گردشگران زیادی از آسبادهای باقی‌مانده، دیدن می‌کنند.



در مناطقی که رودخانه وجود نداشت، مردم از گاو، اسب یا قاطر برای چرخاندن سنگ آسیا استفاده می‌کردند.

بازی وسطی یا داژبال

بازی وسطی یکی از بازی‌های سنتی ایران است. این ورزش از زمان‌های قدیم به عنوان یک بازی پر نشاط و همگانی بسیار رایج بوده است. وسطی در مناطق ایران، اسم‌های گوناگونی دارد مثل: وسط بازی، وسطا، وسط وسط، وسط‌تنا، وسطو، توپ در وسط، آزاداووردی و... هم‌چنین در سطح جهان و به شکل مدرن، «داژبال» نامیده می‌شود.



تعداد بازیکنان

وسطی بین دو تیم، به عنوان تیم کنار و تیم وسط برگزار می‌شود. هر تیم شش بازیکن دارد. البته در فضاهای باز و زمین‌های بزرگ‌تر، تعداد بازیکنان بیش‌تر می‌شود.

توپ بازی

توپ وسطی، گرد و دارای تیوپ لاستیکی است. این توپ، با فشار باد پر می‌شود و یک روکش پارچه‌ای نرم، شبیه به توپ هندبال دارد. البته در مدرسه‌ها و در بازی‌های دوستانه و خانوادگی، بیش‌تر از توپ والیبال استفاده می‌کنند.

زمین بازی

زمین بازی به شکل مستطیل و به ابعاد زمین والیبال، یعنی 9×18 متر است؛ اما برای رده‌ی سنی کودکان و نوجوانان، 9×14 متر است.



روش بازی

شروع بازی با پرتاب توپ به وسیله یکی از بازیکنان گروه کناری آغاز می‌شود. آن‌ها سعی می‌کنند با نشانه رفتن و زدن افراد گروه وسط، باعث سوختن و اخراج آن‌ها بشوند. افراد گروه وسط تلاش می‌کنند با حرکت سریع از اصابت توپ در امان بمانند. اگر گروه وسط یار سوخته داشته باشد، با گرفتن توپ در فضا که «بُل» نامیده می‌شود، او را به بازی برمی‌گردانند. در صورتی که فقط یک نفر از گروه وسط در زمین مانده باشد، اگر تا ۱۰ شماره نتوانند او را بزنند، یکی از بازیکنان بیرون رفته به وسط می‌آید و بازی ادامه پیدا می‌کند.

این بازی باعث تقویت روحیه همیاری، افزایش سرعت عمل، افزایش انعطاف پذیری، ایجاد هماهنگی بین اعصاب و عضلات بدن و دقت در نشانه‌گیری می‌شود.

ویژگی‌های بازی

تمرین خوب

• منیره هاشمی

روز دوشنبه جشن داریم
هی روزها را می‌شمارم
من عضو تک‌خوان گروهم
یک حس خیلی خوب دارم

این روزها از صبح تا شب
مشغول تمرین سرودم
هی خوانده‌ام با دقت آن را
یک لحظه هم ساکت نبودم

اسم سرودم «انقلاب» است
از حفظ هستم شعر آن را
در خانه می‌خوانند هر روز
همراه من مامان و بابا

ما وقت خواندن روی سکو
در دست می‌گیریم یک گل
لطفاً خدا جانم کمک کن
آن را بخوانم مثل بلبل

طلوع

• نفیسه جعفرپور

چه طلوع سبزی
بهمین از راه رسید
قصه‌ی آزادی
تا دل ماه رسید
یک مسافر آمد
نور با خود آورد
با نگاه گرمش
خانه را روشن کرد

با حضورش، ایران
سبز و گل‌باران شد
خاک پر مهر وطن
خانه‌ی ایمان شد

تصویرکن: سحر فراه‌روشن

برگ و ریشه‌ها

• فاطمه احمدزاده

برگ کوچکی
روی شاخه‌ای نشسته است
گرچه زرد و خشک و خسته است
قلب کوچکش نم‌رده است
او به ساقه‌ها و ریشه‌ها
دل سپرده است

کوه خامه

• مریم زرریشان

فصل زمستان است
خورشید هم بی‌جان
قندیل‌های یخ
از بام آویزان

روی درخت ما
بر شاخه‌ها، تک تک
جای انار و سیب
یخ می‌زند چشمک

یک ابر می‌خواند
از آسمان نامه
جنگل فرو رفته
در کوهی از خامه



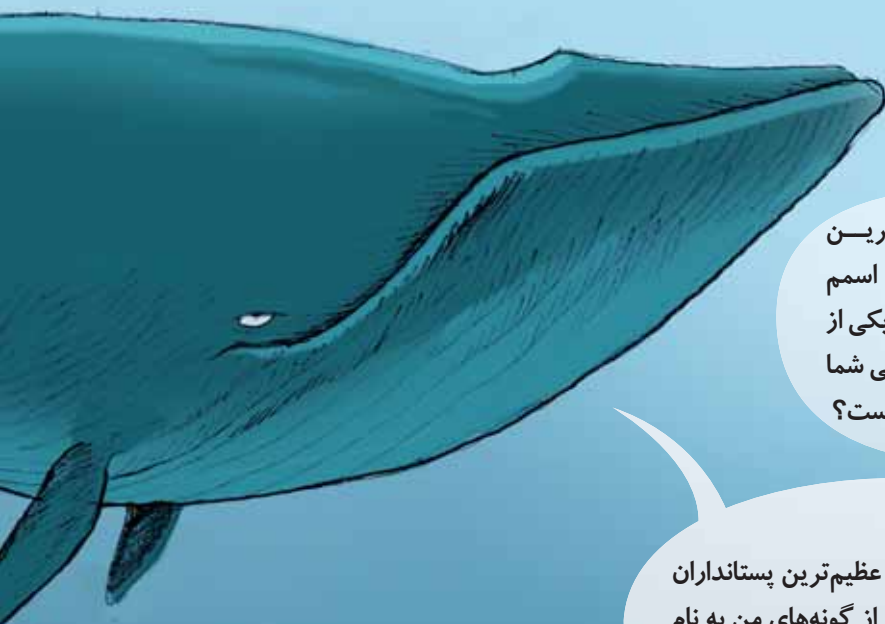
موجودات دریایی



تا به حال سفر دریایی داشته‌ای؟ کنار دریا رفته‌ای؟ اگر این کار را کرده باشی، برخی از ما را دیده‌ای. ما دسته‌ای از جانداران هستیم که در آب یا کنار دریا زندگی می‌کنیم.



من بزرگ‌ترین ماهی شکارچی هستم. نامم کوسه‌ی سفید است. طول من به بیش از شش متر می‌رسد و حدود سه تن وزن دارم.

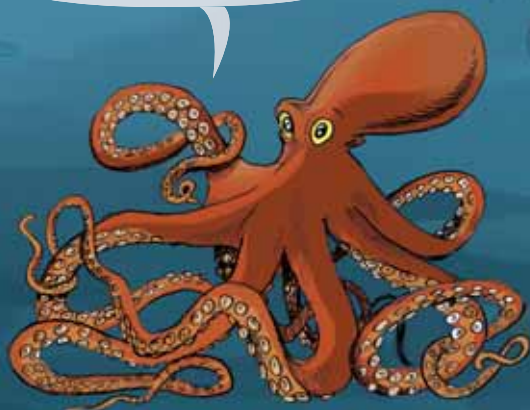


من یکی از قدیمی‌ترین موجودات آبی هستم. اسمم عروس دریایی است و یکی از بی‌مهرگان هستم. راستی شما نمی‌دانید آقای داماد کجاست؟



من نهنگ هستم. یکی از عظیم‌ترین پستانداران روی کره‌ی زمین. یکی از گونه‌های من به نام «نهنگ آبی» بیش از سی متر طول و دویست تن وزن دارد!

من هشت‌پا هستم. همان‌طور که از اسمم معلوم است، هشت‌پا با زوی بلند دارم که با آنها کارهایم را انجام می‌دهم. گونه‌های مختلفی از من وجود دارد که بعضی سمی هستند.



ما جلبک‌ها اجداد گیاهان هستیم. من سبز هستیم؛ اما جلبک‌های طلایی، قهوه‌ای و قرمز هم وجود دارد.



من دلفین هستم؛ یکی از پستاندارانی که در آب زندگی می‌کند. نمی‌خواهم از خودم تعریف کنم، اما راستش را بخواهید من یکی از باهوش‌ترین جانوران هستم.

من مرغ ماهی‌خوار هستم و با شکار ماهی‌ها غذای خود را تأمین می‌کنم.

من یک ماهی پرنده‌ام. در دو طرف بدنم، باله‌هایی دارم که به من کمک می‌کند برای فرار از شکارچی خود، بیرون آب چند ثانیه پرواز کنم.

من خرچنگم. گونه‌های مختلفی از من در آب‌های کمره‌ی زمین وجود دارد. به ظاهر کوچک من نگاه نکنید. یک مدل از خرچنگ‌ها که در آب‌های ژاپن زندگی می‌کنند، پاهایشان نزدیک چهار متر است!



من فانوس ماهی‌ام و در دریاهای عمیق زندگی می‌کنم. این‌جا خیلی تاریک است و مجبورم با نقاط نورانی بدنم، اطرافم را روشن کنم.

من بزرگ‌ترین ماهی دریای خزر هستم. نامم فیل‌ماهی است. یکی از مشهورترین ماهی‌های آب‌های ایران هستیم؛ اما متأسفانه در معرض انقراض قرار گرفته‌ام.





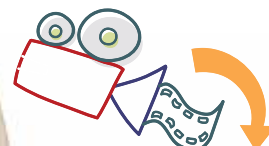
برنامه ریزی داشتیم



مسابقه‌ی دانش‌آموزی نور، شهر یورماه گذشته برگزیدگان خود را معرفی کرد. هدف از برگزاری این مسابقه، ایجاد انگیزه در نوجوانان و رشد استعدادهای آنهاست. امسال دومین دوره‌ی این مسابقه برگزار شد و گروه‌های دانش‌آموزی با ساخت فیلم‌های ۶۰ ثانیه‌ای از انجام آزمایش‌های علمی خود با هم رقابت کردند. شیما میرمعنایی سرگروه و سیمین رحیمی هم‌گروه او، از برگزیدگان این مسابقه بودند. آنها حالا کلاس ششم هستند و از فریدون‌شهر اصفهان، مدرسه‌ی طلوع و پژوهش‌سرای رازی در این مسابقه شرکت کردند.

در مورد طرحی که با آن در مسابقه شرکت کردید توضیح بدهید.

شیما: آزمایش ما در مورد کشش سطحی بود؛ یعنی همان نیروی بین مولکول‌های سطح مایع. این آزمایش را با آب، شیر کم‌چرب و شیر پرچرب در سه سینی انجام دادیم. به این شکل که چند قطره رنگ خوراکی روی سطح آنها ریختیم. سپس کمی مایع ظرف‌شویی به هر سه ظرف اضافه کردیم. دیدیم حرکت رنگ در سطح آب زیاد نیست؛ اما حرکت آن در سطح شیر زیاد است. این نشان می‌دهد مایع ظرف‌شویی در



مایع چرب اثر بیش‌تری دارد و کشش سطحی مایع چرب را بیش‌تر تحت تأثیر قرار می‌دهد.
به‌طور میانگین در هفته چه‌قدر زمان برای این کار می‌گذرانید؟

سیمین: حدود سه تا چهار ساعت.

کار چه‌طور پیش می‌رفت؟

شیمیا: مدت زمان انجام آزمایش خیلی مهم بود و این باعث شد اوایل کارمان سخت شود؛ اما بعد از چندبار آزمایش، به نتیجه‌ی مطلوب رسیدیم.

این کار با درس خواندن تان تداخلی نداشت؟

سیمین: نه، اول درس‌هایمان را می‌خواندیم و بعد سراغ آزمایشمان می‌رفتیم.

شیمیا: در واقع چون برنامه‌ریزی داشتیم، نه به درس خواندن و نه به آزمایشمان لطمه‌ای وارد نشد.

به جز این مسابقه، در مسابقه‌ی دیگری هم شرکت کرده‌اید؟

سیمین: بله، دوبار در طرح «جابر بن حیان» شرکت کردیم که یک‌بار تا سطح استانی پیش رفتیم.

جشنواره را چه‌طور ارزیابی می‌کنید؟

شیمیا: آزمایش‌های ارائه شده از سطح خیلی خوبی برخوردار بودند و طرح‌ها بسیار جالب و جذاب بودند.

به چه فعالیت‌هایی علاقه دارید و در اوقات فراغت چه کارهایی انجام می‌دهید؟

شیمیا: موسیقی، آموزش زبان و ورزش؛ به‌خصوص ورزش زمستانی اسکی. حتی چند مدال طلای استانی هم در این زمینه کسب کرده‌ام.

سیمین: به پرورش گل و گیاه علاقه دارم. کتاب هم زیاد می‌خوانم و فیلم‌های علمی-تخیلی نگاه می‌کنم.

این روزها طرح تازه‌ای در ذهن‌تان دارید که بخواهید با آن در جشنواره شرکت کنید؟

شیمیا: چند طرح دارم که دارم رویشان فکر می‌کنم؛ چون باید بهترین طرح را برای جشنواره‌ی بعدی انتخاب کنم.

سیمین: من هنوز تصمیمی نگرفته‌ام.

چه کسانی در این مسیر همراهتان بودند و شما را تشویق می‌کردند؟

سیمین: پدرها و مادرهایمان و مسئول پژوهش‌سرا.

فکر می‌کنید برگزیده شدن در یک مسابقه چه‌قدر می‌تواند در شخصیت یک نوجوان مؤثر باشد؟

سیمین: شرکت در مسابقه‌ها علاوه بر این که جذابیت دارد، تأثیر مثبتی در نگاه نوجوان به خودش و هویتش می‌گذارد.

شیمیا: برگزیده شدن به یک نوجوان انرژی و انگیزه‌ی بیش‌تری می‌دهد تا باز هم طرح‌هایی را که در ذهنش دارد به مرحله‌ی اجرا بگذارد.

دُرِنای سیبلیک



از صبح هر جا می‌روم، صدای چیلیک چیلیک وسیله‌هایی در دست آدم‌ها، دنبال من است. پره‌ایم را باز کردم؛ چیلیک چیلیک چیلیک... دنبال قورباغه‌ها گشتم؛ چیلیک چیلیک چیلیک... سر یک چیز لزج با حواصیل بگو مگو کردم؛ چیلیک چیلیک چیلیک... الآن ظهر است و باز چیلیک چیلیک... چرا بس نمی‌کنند؟! فکر می‌کنند من حواسم نیست، ولی هست.

این هفتمین بار است که می‌آیم این‌جا و در سه چهار بار اخیر همیشه این داستان را داشتیم. اولش آدم‌هایی با پوشش سبز می‌آیند، بعد بقیه با لباس‌های دیگر. اردک‌ها می‌پرسیدند، چرا سمت ما شیلیک نمی‌کنند؟ (زبان اردک‌ها می‌گیرد، و گرنه چیلیک چیلیک درست است.)

غاز به من گفت: «چون تو تنهایی، فقط سمت تو غیلیک غیلیک می‌کنند.»

● درنای سیبری یکی از معروف‌ترین درناهای جهان است که سه جمعیت اصلی دارد. جمعیت شرقی، جمعیت غربی و جمعیت مرکزی. جمعیت غربی درناهای سیبری در دسته‌های خیلی زیاد، پاییز و زمستان به شمال ایران و به خصوص تالاب فریدون‌کنار می‌آیند؛ اما امروز فقط از آن‌ها یک درنای نر باقی‌مانده است. امسال هفتمین سال است که نزدیک ۵۰۰۰ کیلومتر را تنهایی از روسیه تا شمال ایران پرواز می‌کند. اسم او را به خاطر این که تنها درنای باقی‌مانده است، امید گذاشته‌اند و هر سال آدم‌های زیادی به دیدنش می‌روند.

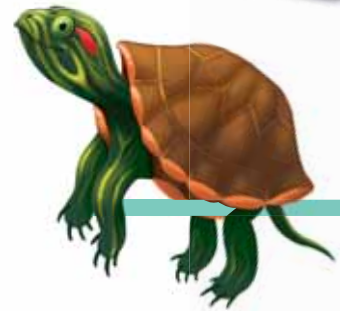
• نام گوش قرمز را به خاطر دو لگه‌ی قرمز دو طرف سرش به این لاک پشت داده‌اند.

• لاک‌پشت‌های گوش قرمز در اصل در جنوب آمریکا و شمال مکزیک زندگی می‌کرده‌اند. اما به این طرف و آن طرف دنیا برده شده‌اند و امروزه به عنوان یکی از جانوران خانگی در سراسر دنیا دیده می‌شوند.

• اگر شرایط نگهداری این لاک‌پشت‌ها خوب باشد تا سی سال می‌توانند عمر کنند.



• چون این جانور بومی ایران نیست به هیچ وجه نباید در طبیعت ایران رها شود. چون زندگی لاک‌پشت‌های بومی ایران را دشوار می‌کند، رقیب آن‌ها در یافتن غذا و محل زندگی می‌شود و یا به آن‌ها بیماری منتقل می‌کند.



• لاک‌پشت‌های گوش قرمز در محیط زندگی‌شان هم به آب و هم به خشکی نیاز دارند و نباید آن‌ها را در یک تشت آب نگهداری کرد!

• برخی لاک‌پشت‌های گوش قرمز ممکن است ناقل بیماری سالمونلا* باشند. این بیماری فقط مخصوص لاک‌پشت‌ها نیست و در جانوران دیگر نیز دیده می‌شود. برای جلوگیری از ابتلا به بیماری، بعد از هر بار دست زدن به آن‌ها، باید دست‌هایمان را بشوییم.

• سالمونلا: نوعی باکتری است که می‌تواند در روده‌ی حیوان و انسان زندگی و رشد کرده و زمینه‌ی مسمومیت غذایی را به وجود آورد.

ماجرای آقای نابغه

امروز معلم از غول کلاس یک سؤال پرسید که جوابش را بلد نبود. من گفتم: «آقا ما بگوییم.»
غول کلاس گفت: «زنگ آخر حالت را می گیرم.»



زنگ تفریح با دو تا از نوچه هایش آمد سراغ من و گفت: «چیه؟ چرا موش شدی؟»



زنگ آخر که خورد، دم در منتظرشان ایستادم. غول کلاس دور خودش می چرخید و نفس کش می خواست. نوچه هایش هم بادش می زدند.



گفت: «می خواهیم زیر پا، لهات کنم آقا موشه.»



من هم یک دفعه موش کوچکی ام
که واقعی به نظر می‌رسید را از
جیبم در آوردم و زیر پایش ول
کردم.



غول کلاس داد زد: «موش! موش!» و با
نوجه‌هایش پا گذاشتند به فرار. آقاموشه هم
دنبالشان.



ویژگی‌های خوب و بد

حالا بگو:

- در چه درسی استعداد کم‌تری داری؟
- چه کاری را خوب بلد نیستی انجام بدهی؟
- پدر و مادر یا دوستانت از کدام رفتارت ناراحت می‌شوند؟
- خودت گاهی از خودت ناراحت می‌شوی؟ برای کدام کارت؟
- اگر می‌توانستی، دوست داشتی چه چیزی را در خودت تغییر بدهی؟

دوست من!

همان‌طور که می‌بینی هر کدام از ما می‌توانیم ویژگی‌های خوب یا بدی داشته باشیم.
همه‌ی آدم‌های دنیا ویژگی‌های خوب و بد دارند.
همه ممکن است بعضی چیزها را بهتر و زودتر و یا دیرتر و سخت‌تر یاد بگیرند.
در این صورت می‌توانیم بیش‌تر تلاش کنیم؛ تلاش کنیم تا ضعف‌های خودمان را برطرف کنیم و چیزهای بیش‌تری یاد بگیریم.

سلام دوست من!

امروز هم می‌خواهم چند سؤال از تو بپرسم.
من سؤال می‌کنم و تو خوب فکر کن و پاسخ بده.
شاید بتوانی پاسخی بعضی از سؤال‌ها را سریع بدهی. اگر این‌طور باشد، یعنی این که قبلاً به آن‌ها فکر کرده‌ای. خوب این خوب است؛ این که ما به خودمان فکر کنیم و خودمان را بهتر و بیش‌تر بشناسیم.
شاید پاسخی بعضی سؤال‌ها را کمی دیرتر بتوانی بگویی. مهم این است که فکر کنی.

فکر کن و بگو:

- در چه درسی استعداد بیش‌تری داری؟
- چه مهارتی داری؟ یعنی چه کاری را بلدی که شاید خیلی‌ها بلد نباشند.
- دیگران کدام اخلاقت را بیش‌تر دوست دارند؟
- خودت کدام اخلاق خودت را بیش‌تر دوست داری؟
- پدر و مادر و دوستانت از کدام کار تو بیش‌تر خوش‌حال می‌شوند؟



جدول

افقی

۱. از اقوام ایرانی - اثر معروف سعدی
۲. خراب شدن دیوار - شهر مذهبی ایران - ضربه‌ای در فوتبال
۳. نشان و اثر - مخالف نرم - ورزش آبی
۴. هم خانواده‌ی توهم - وسیله‌ی تولید مثل برخی از گیاهان
۵. عضوی در صورت - شوخی بی‌انتهای
۶. مهره‌ای در شطرنج - جمع اسم
۷. حیوان با وفا - شکاف - یار به هم ریخته
۸. از استان‌های شمالی کشور
۹. هشتمین و آخرین سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی - صدا
۱۰. وسیله‌ای که فلزات را به خود جذب می‌کند - امر و ...

عمودی

۱. از رودهای خوزستان - پزشک مشهور ایرانی
۲. از اجزای دستگاه گوارش - جوی خون - پهن بی‌انتهای
۳. با یک حرف دیگر داد می‌شود - از آفات کشاورزی - نوشته‌های یک کتاب
۴. خاک قرمز - قاضی ورزشی
۵. کج - زنبور در هم ریخته
۶. زمان - مرد نیست
۷. کشنده‌ی بی‌صدا - آن را تنفس می‌کنیم - خرس عربی در آسمان
۸. انبوهی از شاخه‌های درختان را می‌گویند
۹. موسیقی - شهری در استان آذربایجان شرقی
۱۰. بانگ و فریاد - از میوه‌های پاییزی

۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
○	○	○	○	○	○	●	○	○	○	۱
○	○	●	○	○	○	○	○	○	○	۲
○	○	○	○	○	○	○	○	○	○	۳
○	○	○	○	○	○	○	○	○	○	۴
○	○	○	○	○	○	○	○	○	○	۵
○	○	○	○	○	○	○	○	○	○	۶
○	○	○	○	○	○	○	○	○	○	۷
○	○	○	○	○	○	○	○	○	○	۸
○	○	○	○	○	○	○	○	○	○	۹
○	○	○	○	○	○	○	○	○	○	۱۰



فصل انگور



دنبال کردند. روباه گفت: «بهتر است از کنار دیوار حرکت کنیم که باغبان‌ها متوجه ما نشوند.»

گرگ گفت: «باغبان‌ها حالا در خواب ناز هستند.»

روباه گفت: «در فصل انگور، باغبان‌ها همیشه نگهبانی می‌دهند تا کسی به میوه‌هایشان ناخنک نزند.»

روباه مقابل سوراخی ایستاد. روی شکم دراز کشید تا از سوراخ رد شود. بعد آهسته به گرگ گفت: «تو هم بیا.»

گرگ به سختی از سوراخ گذشت؛ چون سوراخ دیوار برای او زیادی تنگ بود. وقتی به اولین خوشه‌های انگور رسیدند، هر دو شروع به خوردن کردند. روباه زیرک به فکر وقتی بود که دوباره می‌خواست از سوراخ رد شود؛ به همین خاطر کم‌تر می‌خورد.

بعد از این که چند خوشه انگور خورد به گرگ گفت: «بهتر است به فکر رد شدن از سوراخ دیوار هم باشی. تازه ممکن است باغبان هم سر برسد.»

گرگ طمع کار گفت: «حیف است این همه میوه را ول کنیم و به این زودی برگردیم.»

روباه آرام و بی‌صدا، از راهی که آمده بود، برگشت. در آخرین لحظه سایه‌ی باغبان را از چند متری دید. فریاد زد: «فرار کن!» و خودش به سرعت از سوراخ رد شد. گرگ هم پا به فرار گذاشت، ولی وقتی می‌خواست از سوراخ رد شود، گیر کرد. باغبان به او رسید و با چوب

شب مهتابی زیبایی بود. ماه آن‌قدر بزرگ و نزدیک به نظر می‌رسید که آدم فکر می‌کرد، می‌تواند دستش را دراز کند و آن را مثل یک آبنبات بردارد. گرگ جوانی، گرسنه و تنها، بالای تپه ایستاده بود و به آسمان نگاه می‌کرد. شاید او هم از دیدن ماه آبنباتی دهانش آب افتاده بود.

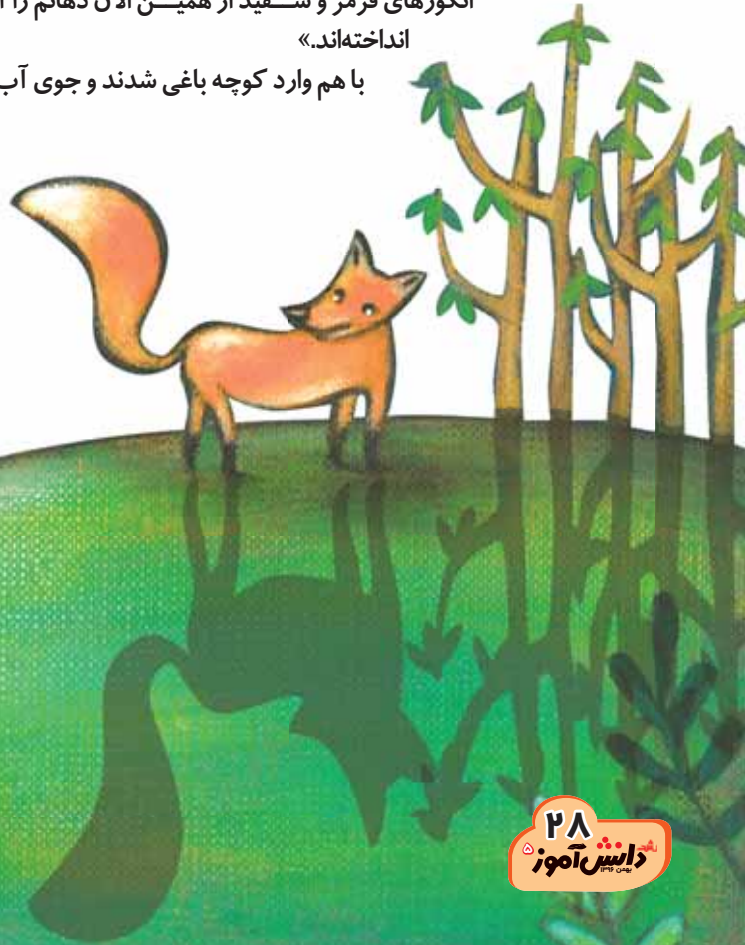
گرگ زوزه‌ی بلندی کشید تا اگر کسی اطراف هست از وجودش خبردار شود. روباهی از پایین تپه می‌گذشت. گرگ از تپه پایین آمد. روباه با خوش اخلاقی گفت: «سلام رفیق! شب زیبا و آرامی است. دوست داری با هم قدم بزنیم؟»


گرگ با بی‌حوصلگی گفت: «سلام. اصلاً حوصله‌ی قدم زدن ندارم. چون آن‌قدر گرسنه‌ام که می‌توانم یک گوسفند را درسته بخورم.»

روباه گفت: «این اطراف چیز زیادی برای شکار پیدا نمی‌شود. ولی باغ‌های این اطراف بهترین انگورهای دنیا را دارند. اگر موافق باشی، برویم کمی انگور بخوریم.»

گرگ گفت: «برای یک گرگ گرسنه آن‌قدرها هم بد نیست. انگورهای قرمز و سفید از همین آن‌دهانم را آب انداخته‌اند.»

با هم وارد کوچه باغی شدند و جوی آب را



A colorful illustration of a grey wolf standing in a vineyard. The wolf has a red mark on its forehead and another on its side. To the left, a vine with green leaves and clusters of red and green grapes hangs down. In the background, there are several tall, thin trees. In the foreground, a wooden basket filled with red and green grapes sits on the ground. The sky is a deep blue with a white crescent moon.

به جان گرگ افتاد. رویاه که
از آنجا دور شده بود، گرگ را دید
که نیمه‌جان و زخمی به سختی خودش را از
سوراخ بیرون کشاند.
رویاه کنارش آمد و گفت: «دوست من، طمع
همیشه دردسر درست می‌کند. فصل انگور، باغبان‌ها
هم مثل ما می‌ترسند.»*

* این حکایت، بازآفرینی از
کتاب «بهارستان» جامی
است. بهارستان کتابی پر از
داستان‌های زیبا و پندآموز است.



اگر از شما بپرسند: دوست دارید جای یکی از شاعران بزرگ، مثل فردوسی، سعدی، حافظ یا صائب تبریزی و نیما باشید، حتماً خواهید گفت، البته که دوست داریم. آن‌ها معروف‌ترین شاعران

ایران هستند.

ولی اگر بپرسند، دوست دارید جای شاعری مثل مسعود سعد بودید و اگر دو سه صفحه از زندگی‌نامه‌ی او را بدهند تا بخوانید و بعد نظر بدهید، پس از اندکی آگاهی از زندگی او، فوری می‌گویید: «نه نه، هرگز، هرگز.»

حق دارید. من هم مثل شما هرگز دوست ندارم جای او باشم. شاید در دنیا هیچ هنرمندی به اندازه‌ی او در زندگی رنج و سختی نکشیده باشد. رنج‌هایی که باور کردن آن خیلی مشکل است.

«مسعود سعدسلیمان» بزرگ‌ترین حبسیه‌سرا یا زندان‌نامه‌نویس، شاعر قرن پنجم و ششم هجری است. اجداد او همدانی بودند؛ ولی خودش متولد لاهور هند است که آن موقع جزو سرزمین‌هایی بود که شاهان غزنوی بر آن حکومت می‌کردند.

مسعود سعد در جوانی در شهر «غزنین» پایتخت غزنویان، اصول شاعری و فنون نظامی را یاد می‌گیرد. به خاطر شجاعت و کاردانی در جنگ‌ها، حکومت سرزمین «چالندر» را به او می‌دهند؛ اما به خاطر توطئه و دشمنی عده‌ای به زندان می‌افتد.

روی هم رفته نزدیک بیست سال در زندان می‌ماند.

زندان‌های او در قلعه‌ها و دخمه‌های تنگ و تاریک، در میان کوه‌ها و جاهای بسیار بد و دور افتاده بود.

او در این زندان‌ها از سختی‌ها و رنج و عذاب خودش می‌نالد و اشک می‌ریزد.

در این زندان‌ها حتی از آب گوارا هم محروم بود. هفته‌ای یک بار به او نان می‌دادند. سلولش آن قدر تنگ بود که ناچار می‌شد نشسته بخوابد؛ آن هم در غل و زنجیر.

زندان‌هایی که او توصیف می‌کند وحشتناک است؛ واقعاً وحشتناک.

سرانجام با تلاش و همت یکی از وزیران شاه که از دوستان قدیمی بود، در ۶۳ سالگی از زندان آزاد می‌شود. بعدها به پیشنهاد همان وزیر، مسئول و کتابدار کتاب‌خانه‌ی بزرگ شهر غزنین می‌شود.

جالب است بدانید او اولین کسی در تاریخ است که کتاب‌ها را طبق موضوع دسته‌بندی کرد و هر کدام را در محل معین قرار داد. به قول خودش، خانه‌ی کتاب را طوری می‌آراید که هیچ کتاب‌خانه‌ای در جهان به پای او نمی‌رسد.

مهم‌ترین شعرهای مسعود سعد، شعرهایی است که در زندان سروده است.

درد و تیمار دختر و پسر	تیر و تیغ است بر دل و جگر
از غم و درد آن دل و جگر	جگر پاره است و دل خسته
نه به ایشان همی رسد خبرم	نه خبر می‌رسد مرا زیشان
نیست ممکن که پیرهن بدرم	از ضعیفی دست و تنگی جا
بودم آتش، کنون ازو شررم	بودم آهن، کنون ازو زنگم
ای فلک! عشوه‌ی تو چند خرم؟	ای جهان! سختی تو چند کشم؟



جدول جست و جوی واژه‌ها

جدول

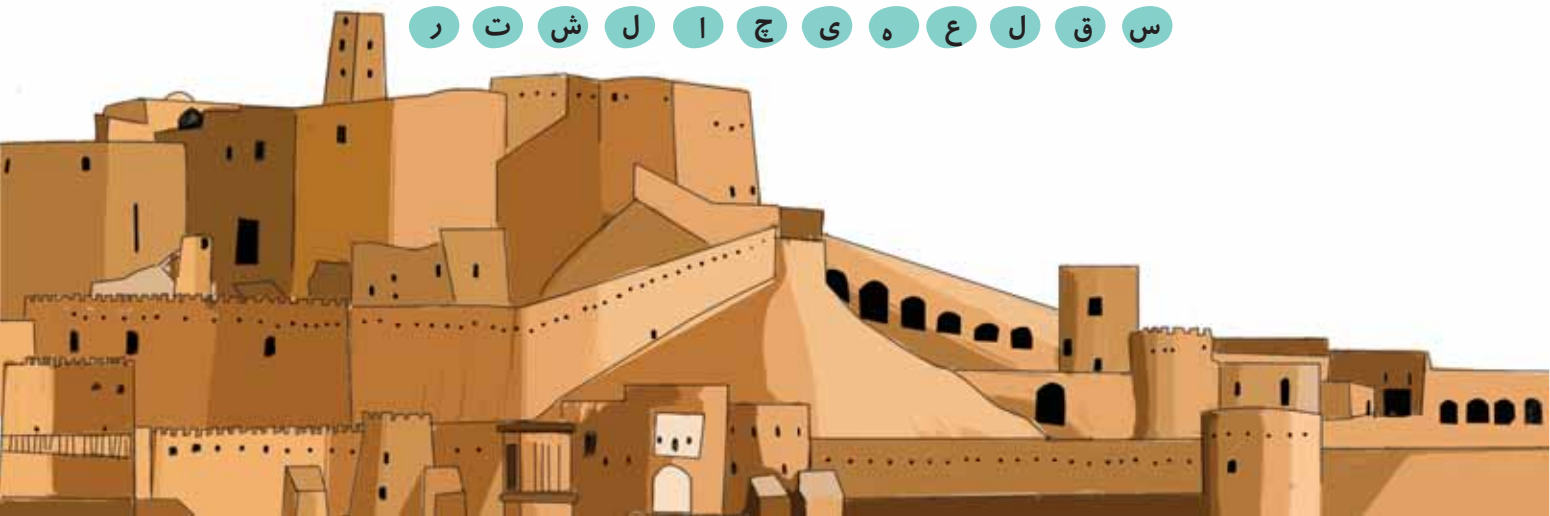
• علیرضا باقری جبلی
• تصویرگر: ویدا کریمی

در این جدول نام چهارده اثر و مکان تاریخی کشور عزیزمان، ایران، آمده است. آن‌ها را پیدا کن و دورشان خط بکش. در پایان ۲۹ حرف باقی می‌ماند که از کنار هم قرار دادن آن‌ها، رمز جدول به دست می‌آید که نام دو اثر تاریخی از استان‌های هرمزگان و کرمان است. (نام‌ها به صورت افقی، عمودی و مورب در جدول آمده‌اند. برای مثال دور یکی از آن‌ها را در جدول خط کشیده‌ایم.)



تخت سلیمان (استان آذربایجان غربی)، برج طغرل (استان تهران)، قلعه‌ی چالشر (استان چهارمحال و بختیاری)، پل دختر (استان لرستان)، ارگ بم (استان کرمان)، برج گنبد قابوس (استان گلستان)، قلعه‌ی رودخان (استان گیلان)، نارین قلعه (استان یزد)، گنبد سلطانیه (استان زنجان)، شهر سوخته (استان سیستان و بلوچستان)، مسجد پامناز (استان خراسان رضوی)، طاق‌گرا (استان کرمانشاه)، نقش رستم (استان فارس)، ارگ طبس (استان خراسان جنوبی)

ب	ن	ق	ش	ر	س	ت	م	ح	ق	م	گ
ر	م	ا	پ	م	گ	ن	ج	ع	ل	ن	ن
ج	ت	س	ط	ل	ل	ی	ج	ا	ع	ا	ب
گ	ش	خ	ج	ا	د	ن	ک	ا	ه	ر	د
ن	ه	ر	ت	د	ق	خ	و	ا	ی	ی	س
ب	ر	ب	ا	س	پ	گ	ت	ن	ر	ن	ل
د	س	ر	ر	س	ل	ا	ر	ر	و	ق	ط
ق	و	ج	گ	ر	ا	ی	م	ا	د	ل	ا
ا	خ	ط	ط	ی	ک	و	م	ن	خ	ع	ن
ب	ت	غ	ب	ر	د	ا	ن	ا	ا	ه	ی
و	ه	ر	س	ا	ر	گ	ب	م	ن	ر	ه
س	ق	ل	ع	ه	ی	چ	ا	ل	ش	ت	ر



سالاد هویج

• اعظم اسلامی



طرز تهیه

۱. هویج‌ها را بشویید. با کمک بزرگ‌ترها پوست آن‌ها را بکنید و با رنده‌ی درشت رنده کنید.
۲. کرفس را هم بشویید و با کمک بزرگ‌ترها، خالی خرد کنید.
۳. یک کاسه‌ی متوسط بردارید. هویج، کرفس، کشمش، سس مایونز، آبلیمو و نمک را در کاسه بریزید و با هم مخلوط کنید.
۴. سالاد را برای یک ساعت در یخچال بگذارید تا خنک شود. نوش‌جان!

مواد لازم

- هویج (دو عدد بزرگ)
- کرفس (یک ساقه)
- کشمش (دو قاشق غذاخوری)
- سس مایونز (دو قاشق غذاخوری)
- آبلیمو (یک قاشق غذاخوری)
- نمک (نوک قاشق چای‌خوری)

سازه های آبی شوشتر

• رحیم شبانه
• عکاس: ماتف همایی



شوشتر از شهرهای قدیمی ایران است که از زمان ساسانیان تا ۹۳ سال پیش، مرکز استان خوزستان بوده است. سازه های آبی شوشتر مجموعه ای از پلها، سدها، آسیابها، آبشارها، کانالها و تونلهایی است که برای هدایت آب رودخانهی کارون و بهره برداری از آن ساخته شده اند. ساخت این سازه های آبی از ۲۵۰۰ سال پیش انجام شده است. این مجموعه تا قبل از انقلاب صنعتی، بزرگ ترین شاهکار مهندسی آبی جهان بوده است.

